

خلاصه نویسی

داستان زیر را با دقت بخوانیم:

خانه‌ی پدری

هشتاد سال پیش ازین، پیرمردی از نژاد ایرانیان قدیم در هرات ساکن بود. نصرالله هفتاد و چهار سال عمر کرده بود. اصلاً از مردم دهخوارقان^۱ بود؛ ولی حوادث جهان او را به هرات برده بود و در آن شهر حمّالی می‌کرد.

نصرالله از آن کسانی بود که به هیچ چیز دل‌بستگی نداشت. چون از خردسالی یتیم مانده و هرگز هم زن نگرفته بود، احساسات خانوادگی را لغو می‌دانست. اگر در کوچه مادری را می‌دید که کودک نوباوه‌ی خود را تنگ در آغوش گرفته و می‌بوسد، تعجب می‌کرد و در برابر آن از تنفر خودداری نمی‌توانست. چون خانه‌ی معین نداشت و هر شبی را جایی به سر می‌برد، هرگز برای او پیش نیامده بود به جایی علاقه‌ای نشان دهد یا سرزمینی را از جای دیگر بهتر بداند.

بالآخره این پیرمرد از آن فیلسوفان بی‌قید بود که نسبت به هیچ چیز دوستی نداشت و در عمر خود هم از کسی مهری ندیده بود و به همین جهت مکرّر می‌گفت که هیچ چیز وی را در این گیتی پابست نمی‌دارد و اگر بنا شود روزی عالم را بدرود گوید، با کمال خون‌سردی و بی‌هیچ‌گونه آسف، رخت از جهان خواهد کشید. همین عقاید نصرالله باعث شده بود که با کسی رفت و آمد نمی‌کرد و دوست نمی‌گرفت.

جنگ‌هایی در خراسان روی داد. چندی ایرانیان فاتح بودند و بالآخره به تردستی بازیگران، وادار شدند هرات و بسیاری دیگر از آن نواحی را به انگلیسیان واگذارند.

این خبر تمام مردم هرات را متألّم کرد و فقط نصرالله بود که از شنیدن آن غمگین

(۱) نام قدیم آذرشهر از بخش‌های شهر تبریز است.

نشد. متمولین شهر، همه با وطن پرستیِ مخصوصی، هرات را ترک کردند و راه خراسان پیش گرفتند.

هرکسی، جزئی دارایی داشت، به بهای اندک می فروخت که در مشهد یا دیگری از شهرهای ایران، منزل بگیرد.

بدیهی است در چنین موقعی، کار نصرالله که حمل بارهای مسافری بود، تا چه حد بیش از پیش شد و دریافتی روزانه‌ی او به چه اندازه بالا رفت.

شب‌ها وقتی که نصرالله فارغ می شد، در قهوه‌خانه‌های هرات این رفتار همشهریان خود را نکوهش می کرد، حمل بر سفاقت می کرد. به نظر او کسانی که دارایی خود را به خیال واهی از دست می دادند و در آخر عمر رنج سفر را بر خود آسان می ساختند، می بایستی دیوانه باشند. مگر همه جا زمین خدا نیست، هرات را با مشهد چه تفاوت است؟

بیشتر تعجب نصرالله از این بود که این دیوانه‌ها خود می روند، چرا دل گیرند و پشیمان از رفتن هستند؟

کسی که ایشان را مجبور نکرده است!

اگر هم این خانه‌ها را دوست می دارند، پس چرا آن را ترک می کنند؟

پیران هرات و آشنایان نصرالله هرچه می خواستند به او بفهماند که انسان همواره به وطن و مولد خویش علاقه دارد و نباید به آسانی از آن جدا شود، او گوش نمی کرد. یعنی اصلاً نمی فهمید و به همان خیال خود بود!

روزی یکی از خوانین هرات نصرالله را خواست و به او گفت:

«نصرالله تو دیگر پیر شده‌ای و قوه‌ی کارکردن نداری. من هم می خواهم از هرات بروم و آن باغچه‌ای که در بیرون شهر دارم، بی صاحب می افتد؛ زیرا که از بس مردم خانه فروخته و رفته‌اند، دیگر مشتری نیست. آن را به تو می سپارم تا بعد چه شود. تو هم عجلتاً پاسبان آن جا باش و سپرده‌ام از ملکی که در اطراف دارم، برای تو لقمه نانی برسانند. تو نیز آن جا باش، تا آخر عمر به دوندگی و تلاش روزی مجبور نباشی.»

نصرالله کم کم پیری را در خود احساس می کرد. از خدا خواست که چنین تفضلی درباره‌ی او بکنند. فوراً مختصر دارایی خود را برداشت و به آن باغچه‌ی بیرون شهر رفت.

روزها به عادت دیرین، زود از خواب برمی‌خاست. تمام اوقات خود را به پروراندن گل‌ها و درختان باغچه به‌سر می‌برد. چون از کار خسته می‌شد به کنار جوی میان باغ می‌نشست و فکر می‌کرد. در این مدّت چیزهای تازه می‌دید. یک روز ناگهان ملتفت شد، سنگ‌ریزه‌هایی که در ته جوی آب قرار گرفته‌اند، مثل این است که آن‌جا برای خود، خانه ساخته‌اند. همیشه با فشار آب مقاومت می‌کنند. مثل این است که آب می‌خواهد، به زور آن‌ها را از خانه بیرون کند ولی آن‌ها تن در نمی‌دهند. عاقبت فشار آب آن‌ها را از جای خود بیرون می‌اندازد و به پایین می‌کشد؛ ولی باز در چنگال دشمن غاصب تلاش می‌کنند، به دور خود می‌گردند و گویی همیشه، به حسرت، به عقب خود نگران‌اند و بارشک به خانه‌ی خود می‌نگرند.

عاقبت روزی انگلیس‌ها هرات را گرفتند. املاک کسانی را که هجرت کرده بودند، متصرّف شدند و از آن جمله، آن باغچه‌ی خان بود. نصرالله هم مجبور شد، خواهی نخواهی، از آن باغچه بیرون رود؛ زیرا دیگر آن باغچه پاسبانی چون پیرمرد دهخوارقانی نمی‌خواست. بالأخره نصرالله از باغچه‌ی خان بیرون رفت ولی به اختیار هر روز به در باغ برمی‌گشت و از شکاف در با حسرت، به اندرون آن نظر می‌افکند. راستی آن نصرالله بی‌قید و بی‌خانمان دل نمی‌کند که از آن محوطه بیرون رود. هر وقت منظره‌ی درختان و گل‌های باغ به یادش می‌آمد، بی‌اختیار بر مالکین جدید آن نفرین می‌فرستاد. گاهی هم گریه می‌کرد.

چون دیگر کسی مخارج او را نمی‌داد، مجبور شده بود باز راه حمّالی را پیش بگیرد ولی این حمّال امروز، آن حمّال دو ماه پیش نبود. آن نصرالله بی‌قید که دوستی و دشمنی هیچ‌کس را به دل راه نمی‌داد، اینک هر وقت مجبور می‌شد بار یکی از تازه‌واردان را به دوش بگیرد، با بغض و کینه آن‌را از زمین برمی‌داشت و مکرّر اتّفاق می‌افتاد که در میان راه بی‌اختیار چیزی او را تحریک می‌کرد که آن بار را بر زمین نهد. غالباً به این خیال می‌افتاد که آن‌را بشکند، همه‌ی دشمنی نصرالله با آن صاحبان بار از این بود که او را از باغچه‌ی عزیزش بیرون کرده بودند.

یک روز در میان راه، یکباره خاطره‌ی جویبار میان باغچه‌ی خان و آن سنگ‌ریزه‌های گرفتار چنگال آب از دماغ او گذشت. یادش آمد چگونه آن سنگ‌های در به‌در، در قبال

فشار آب پافشاری می کردند و نمی خواستند از جای خود بیرون روند.
فردای آن روز دیگر کسی نصرالله را در هرات ندید و دو ماه بعد، کسانی که جوانی او را در دهخوارقان دیده بودند، پیرمرد شکسته‌ی ناشناسی را دیدند که عصازنان و گردآلود، کوله‌باری بر سر عصای خود بسته بود و سراغ خانه‌ی رجبعلی پدر نصرالله را می گرفت.

سعید نفیسی

این داستان را می توان با حذف برخی نکات و جزئیات، کوتاه کرد. سطرهایی که زیر آن‌ها خط کشیده شده است قسمت‌های اصلی داستان است ما این داستان را با همان سبک و سیاق نویسنده به میزان تقریباً یک سوم کوتاه کرده‌ایم. یک بار دیگر متن کوتاه شده را با هم می خوانیم و با اصل آن مقایسه می کنیم:

«هشتاد سال پیش از این، پیرمردی در هرات ساکن بود. نصرالله هفتاد و چهار سال عمر کرده بود. اصلاً از مردم دهخوارقان بود و در آن شهر حمّالی می کرد. به هیچ چیز دل بستگی نداشت. چون از خردسالی یتیم مانده و هرگز هم زن نگرفته بود. احساسات خانوادگی را لغو می دانست. هرگز برای او پیش نیامده بود به جایی علاقه‌ای نشان دهد یا سرزمینی را از جای دیگر بهتر بداند. با کسی رفت و آمد نمی کرد و دوست نمی گرفت.

جنگ‌هایی در خراسان روی داد. چندی ایرانیان فاتح بودند و بالاخره به تردستی بازیگران وادار شدند هرات و بسیاری دیگر از آن نواحی را به انگلیسیان واگذارند. این خبر تمام مردم هرات را متألم کرد و فقط نصرالله از شنیدن آن غمگین نشد.

هرکسی جزئی دارایی داشت به بهای اندک می فروخت. در چنین موقعی کار نصرالله که حمل بارهای مسافری بود بیش از پیش شد و دریافتی روزانه‌ی او بالا رفت.

نصرالله این رفتار همشهریان خود را نکوهش می کرد که مگر همه جا زمین خدا نیست؟ بیشتر تعجب نصرالله از این بود که این دیوانه‌ها که خود می روند، چرا دل گیرند و پشیمان از رفتن هستند؟

پیران هرات و آشنایان نصرالله هرچه می خواستند به او بفهماند که انسان همواره بر وطن و مولد خویش علاقه دارد و نباید به آسانی از آن جدا شود، او گوش نمی کرد.

روزی یکی از خوانین هرات به او گفت: نصرالله تو دیگر پیر شده‌ای. آن باغچه‌ی بیرون شهر را به تو می‌سپارم. او فوراً مختصر دارایی خود را برداشت و به آن باغچه رفت. وی تمام اوقات خود را به پروراندن گل‌ها و درختان باغچه به سر می‌برد. در این مدت چیزهای تازه می‌دید. عاقبت روزی انگلیس‌ها هرات را گرفتند. نصرالله هم مجبور شد از آن باغچه بیرون رود ولی به اختیار هر روز به در باغ برمی‌گشت و از شکاف در با حسرت به اندرون آن نظر می‌افکند و بر مالکین جدید آن نفرین می‌فرستاد. گاهی هم گریه می‌کرد. چون دیگر کسی مخارج او را نمی‌داد مجبور شد راه حمّالی را پیش بگیرد. ولی این حمّال امروز آن حمّال دو ماه پیش نبود. اینک هر وقت مجبور می‌شد بار یکی از تازه واردان را به دوش بگیرد، با بغض و کینه آن را از زمین برمی‌داشت. همه‌ی دشمنی نصرالله با آن صاحبان بار از این بود که او را از باغچه‌ی عزیزش بیرون کرده بودند.

دیگر کسی نصرالله را در هرات ندید و دو ماه بعد، کسانی که جوانی او را در دهخوارقان دیده بودند، پیرمرد شکسته‌ی ناشناسی را دیدند که عصازنان سراغ خانه‌ی رجب‌علی پدر نصرالله را می‌گرفت.»



متن خلاصه شده را می‌توان بار دیگر با اندکی تغییر به میزان نصف یا یک سوم خلاصه کرد. عبارت‌هایی که در متن خلاصه شده، زیر آن خط کشیده شده است، **خلاصه‌ی خلاصه‌ی** داستان است. با این روش می‌توان، قسمت‌های مهمّ یک مقاله، بندهایی از یک نوشته یا کتاب و هر چیز دیگر را به میزان دل‌خواه خلاصه کرد. نوشته‌ها را به شکلی دیگر نیز می‌توان کوتاه کرد: پس از خواندن هر بخش از داستان یا کلّ آن، خلاصه و حاصل داستان را **به قلم خود** می‌نویسیم. اکنون خلاصه‌ی همان داستان را بدون رعایت سبک نویسنده، با هم می‌خوانیم:

«هشتاد سال قبل پیرمردی به نام نصرالله اهل دهخوارقان در هرات می‌زیست. زندگی او از طریق حمّالی تأمین می‌شد. نصرالله هیچ دل‌بستگی به وطن، شهر و خانواده نداشت و هرگونه احساسات مربوط به خانواده و وطن را بی‌معنی می‌دانست.

جنگ‌هایی در خراسان بزرگ رخ داد و هرات از ایران جدا شد و انگلیسی‌ها آن را تسخیر کردند. این مسئله جز نصرالله همه‌ی مردم شهر را اندوهگین کرد. هرکس هرچه داشت گذاشت و رفت و نصرالله در این میان بار مردمی را که ترک وطن می‌گفتند، جابه‌جا می‌کرد. نصرالله این اندوه و نگرانی مردم شهر را نکوهش می‌کرد؛ زیرا مفهوم دوستی وطن را نچشیده بود و هرچه مردم می‌خواستند به او بفهمانند که وطن دوستی در سرشت هر انسانی است، به گوشش فرو نمی‌رفت. تا آن‌که روزی یکی از بزرگان هرات که قصد مهاجرت داشت، باغچه‌اش را به او سپرد. از آن پس، وقت نصرالله بیشتر به پرورش و نگهداری گل‌ها و گیاهان باغچه می‌گذشت. کم‌کم به باغچه خو گرفت و هیچ روزی بی‌گل‌ها و گیاهان باغچه که تنها علاقه‌اش در این دنیا بودند، سپری نمی‌شد. دامنه‌ی نفوذ انگلیس‌ها گسترش یافت و سرانجام نصرالله را نیز از باغچه راندند. او هر روز از شکاف در باغ با حسرت و گریه به گل‌ها می‌نگریست. نصرالله مجبور شد دوباره حمّالی کند اما او دیگر نصرالله پیشین نبود. هنگام حمل بارهای اشغالگران، آن‌ها را با بغض و کینه از زمین برمی‌داشت. او دشمن کسانی بود که باغچه‌اش را تسخیر کرده بودند. سرانجام توانست آن وضع را تحمّل کند و از هرات به دهخوارقان مهاجرت کرد. و دیگر کسی او را در هرات ندید. دو ماه بعد مردم دهخوارقان پیرمرد شکسته‌ی نحیفی را دیدند که عصازنان سراغ خانه‌ی رجبعلی پدر نصرالله را می‌گرفت.»

فعالیت ۱

درس «مشروطه‌ی خالی» را از کتاب ادبیات فارسی خود با همین شیوه

در دو بند بنویسید.



یکی از راه‌های تمرین نگارش خلاصه نویسی است. خلاصه نویسی چندین فایده دارد :

□ با خلاصه کردن خواننده‌ها می‌توانیم نتیجه‌ی تمامی مطالعات خود را در حجمی اندک حفظ کنیم تا در صورت لزوم با مرور آن‌ها، از مطالعات خود استفاده کنیم.

□ با خلاصه نویسی میزان دقت و تمرکز ما برای درک و دریافت مفاهیم متن افزایش

می‌یابد.

□ خلاصه‌نویسی دست ما را برای نگارش باز و توانا می‌کند.

فعالیت ۲

فکر کنید و فواید و کاربردهای دیگر خلاصه‌نویسی را برای هم کلاسان خود بیان نمایید.

چند پیشنهاد برای خلاصه‌نویسی:

- ۱) یک بار به دقت متنی را که باید خلاصه شود، بخوانیم تا از موضوع، اهداف و خطوط اصلی نوشته آگاه شویم.
- ۲) میزان خلاصه‌نویسی و روش آن را قبلاً معین کنیم.
- ۳) مفاهیم و نکات مهمّ مطلب مورد نظر را مشخص کنیم.
- ۴) به محتوای اصلی و مفاهیم کلیدی متن نه چیزی اضافه و نه از آن کم کنیم.
- ۵) نکته‌های زاید، غیرمهم، تکراری و جزئیات را – به شرط آن که به کلّ مطلب لطمه نزند – حذف کنیم.
- ۶) یک بار دیگر متن خلاصه‌شده را بخوانیم و با متن اصلی مقابله کنیم. بندها و علائم نگارشی را به درستی رعایت کنیم.
- ۷) مشخصات نوشته‌ای را که خلاصه کرده‌ایم، به‌طور دقیق بنویسیم^۱. در صورت امکان چند سطر درباره‌ی ارزش کتاب، نوشته، داستان یا هر چیزی که آن را خلاصه می‌کنیم و نویسنده‌ی آن بنویسیم.

فعالیت ۳

زیر دو عبارت اصلی و کلیدی نوشته‌ی زیر خط بکشید:
خواب دنیای شگفت‌انگیزی است. ما در خواب چارچوب زمان و مکان را در هم می‌شکنیم. خواب منطق خاصّ خود را دارد. هرکس خواب خود را

(۱) معمولاً مشخصات یک کتاب را به شکل زیر می‌نویسند:

نام کتاب..... نویسنده..... مترجم..... ناشر..... محلّ نشر..... سال چاپ.....

به تنهایی می‌بیند. ما هیچ‌وقت دسته‌جمعی خواب نمی‌بینیم. خواب‌هایی هم هست که انگار همه‌ی انسان‌ها با هم دیده‌اند. اسطوره‌خوایی است که یک قوم یا ملت با هم دیده‌اند، آن‌هم درعالم بیداری! همان‌طور که خواب انسان‌ها با هم فرق می‌کند، خواب ملت‌ها هم با هم فرق دارد. هر قومی اسطوره‌های خاصّ خود را می‌سازد که رنگ و بوی آرزوها و آرمان‌های آن قوم را دارد. اما با وجود این، شباهت‌هایی هم با هم دارند، انگار همه‌ی انسان‌ها به یک زبان خواب می‌بینند اما زبان آن‌ها زبان رمزی و نمادین است. هم‌چنان که خواب‌ها تعبیر می‌شوند، اسطوره‌ها نیز تفسیر می‌شوند.

سروش نوجوان — قیصر امین‌پور

توجه داشته باشیم :

□ اگر خلاصه‌نویسی مربوط به یک داستان است، باید در آن ویژگی شخصیت‌های اصلی و حوادث کلی داستان که در مسیر کلی داستان نقش تعیین‌کننده‌ای دارند، ذکر شود.

□ اگر بخواهیم یک نوشته‌ی علمی را خلاصه کنیم باید مفاهیم علمی را دقیق بیان کنیم.

□ هر مطلب یا موضوعی قابلیت خلاصه شدن ندارد؛ مثلاً تعریف‌های علمی یا توصیف‌های دقیق را نمی‌توان خلاصه کرد. زیرا آن‌ها خود چکیده و خلاصه هستند.

□ گاهی غرض از خلاصه کردن یک نوشته، ساده کردن آن است. در این صورت، ممکن است از آوردن برخی نکته‌های اصلی مثل معادلات، فرمول‌ها، اصطلاحات و ... صرف نظر کنیم.

□ در خلاصه‌نویسی می‌توان جملات معترضه، مترادف‌ها، آرایه‌های ادبی، ضرب‌المثل‌ها، داستان‌ها، تمثیل‌ها یا چیزهای دیگری را که برای تفهیم بیشتر مطالب ذکر شده‌اند، حذف کرد.

□ گاه استفاده از افعال بسیط به جای مرکب و کاربرد یک کلمه به جای یک عبارت یا جمله موجب کوتاه شدن جمله می‌شود.

بیاموزیم

- نشانه‌های خطّ فارسی را در نمونه‌های زیر بیابید :
- او معنی کلمه‌ی «حکَم» را نمی‌دانست.
به آن جا «فَنِیْطَرَه» می‌گویند.
او مآل‌اندیش است.
برای ادای دین باید جدّی باشیم.
عرفاً چنین عمل می‌کنند. بعبارة اُخری. بنا را دیدم.
- ۱) در خطّ فارسی، علاوه بر سی و سه حرف الفبا، از این نه نشانه‌ی خطّی نیز استفاده می‌شود: َ ِ ِ ِ ِ ِ ِ ِ
- ۲) استفاده از این نشانه‌ها محدود است؛ زیرا در خطّ فارسی کلمات حرکت‌گذاری نمی‌شوند.
- ۳) در املاّی کلمات از میان نشانه‌های نه‌گانه‌ی بالا مد، تشدید و تنوین نصب (ـَـ) بیشتر کاربرد دارند. تنوین رفع و جر (ـِـ) تنها در ترکیب‌های عربی رایج در فارسی به کار می‌رود و از بقیه‌ی نشانه‌ها در مواردی استفاده می‌کنیم که رعایت نکردن آن‌ها موجب ابهام و بدفهمی شود.
- نمونه‌هایی از ابهام و بدفهمی را با استفاده از مثال‌های بالا و مثال‌های دیگر بیان کنید.

خودآزمایی

(۱) با حذف مترادف‌ها، جملات معترضه و به‌کارگیری کلمه به جای عبارت، جمله‌های زیر را کوتاه‌تر کنید؛ به‌طوری که مفهوم اصلی حفظ شود.

□ هر که در کارهای بزرگ و مهمات با خردمندان و عقلا مشورت و هم‌اندیشی می‌کند، در واقع شریک عقل و اندیشه‌ی آن‌ها می‌شود.

□ دانشمند واقعی کسی نیست که زیاد کتاب خوانده و بیشتر مطالعه کرده باشد و از همه بیشتر معلومات و محفوظات داشته باشد. دانشمند واقعی آن کس است که در تحصیل علم و ادب و کسب معلومات با روش و شیوه‌ای درست قدم بردارد و با راه و رسمی صحیح و درست آن را به‌کار ببرد.

□ خرد چون چراغی است که انسان را به راه راست رهنمون می‌شود. کسانی که از آن بهره نمی‌گیرند از این که در راه زندگی چراغی در دست داشته باشند، خودداری می‌کنند.

(۲) داستان خیر و شر را از کتاب ادبیات فارسی (۱) به میزان یک سوم با حفظ سبک نویسنده خلاصه کنید.

فهرست منابع و مآخذ

الف) دستور زبان فارسی

- ۱) توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، محمدرضا باطنی، تهران، ۱۳۴۸
- ۲) دستور زبان فارسی، پرویز ناتل خانلری، انتشارات فرهنگ ایران، چاپ دوم، ۱۳۵۲
- ۳) دستور زبان فارسی، حسن انوری، حسن احمدی گیوی، تهران، انتشارات فاطمی، ۱۳۷۴
- ۴) دستور زبان فارسی (دستور دبیرستان رشته‌ی فرهنگ و ادب) علی اشرف صادقی، غلامرضا ارژنگ، وزارت آموزش و پرورش، ج ۱ تا ۳، سال ۱۳۵۸
- ۵) دستور زبان فارسی، تقی وحیدیان کامیار، مشهد، ۱۳۴۹
- ۶) دستور زبان عامیانه، تقی وحیدیان کامیار، مشهد، ۱۳۴۳
- ۷) مبانی زبان‌شناسی و کاربرد آن در زبان فارسی، ابوالحسن نجفی، تهران، ۱۳۵۸

ب) نگارش

- ۱) آیین نگارش، احمد سمعی گیلانی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۹
- ۲) آیین نگارش، حسن انوری، ج ۱ و ۲، انتشارات رسام، سال ۱۳۶۶
- ۳) راهنمای نگارش و ویرایش، محمدجعفر یاحقی - محمد مهدی ناصح، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۳
- ۴) شیوه‌ی نویسندگی نویسندگان بزرگ، حسین رزمجو
- ۵) فن نویسندگی، نادر وزین پور، مؤسسه‌ی عالی علوم ارتباطات، ۱۳۴۹
- ۶) فن نگارش، محمدجعفر محبوب، فرزام پور
- ۷) کتاب کار انشا و نگارش، حسن ذوالفقاری، انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۷۶

ج) زبان شناسی

۱) آموزش زبان فارسی (کتاب درسی تربیت معلم)، مهدی مشکوة‌الدینی، وزارت آموزش و

پرورش - سال ۱۳۷۶

۲) زبان و تفکر، محمدرضا باطنی، کتاب زمان، تهران، ۱۳۴۹

۳) سیری در زبان شناسی، واترمن، جان تی، مترجم فریدون بدره‌ای، انتشارات جیبی،

۱۳۴۷

د) املا و رسم الخط

۱) راهنمای درس املا و شیوه‌نامه‌ی تصحیح آن، حسین داودی، انتشارات مدرسه،

سال ۱۳۷۶

۲) شیوه‌ی املا‌ی فارسی، تهران، ۱۳۶۰، مرکز نشر دانشگاهی

۳) شیوه‌ی خط معیار، جعفر شعار، انتشارات احیاء کتاب

۴) شیوه‌نامه‌ی دانش‌نامه‌ی جهان اسلام، بنیاد دایرة المعارف اسلام، تهران ۱۳۷۲

۵) غلط نویسیم، ابوالحسن نجفی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰.

